



## پیوند

در هنر ایران، سوره‌های قرآنی به گونه‌ای خاص در هنرهای گوناگون به کار رفته است. در این مقاله، به بررسی سوره‌های قرآنی در هنرهای گوناگون پرداخته می‌شود.

در هنر ایران، سوره‌های قرآنی به گونه‌ای خاص در هنرهای گوناگون به کار رفته است. در این مقاله، به بررسی سوره‌های قرآنی در هنرهای گوناگون پرداخته می‌شود. سوره‌های قرآنی در هنرهای گوناگون به گونه‌ای خاص به کار رفته است. در این مقاله، به بررسی سوره‌های قرآنی در هنرهای گوناگون پرداخته می‌شود. سوره‌های قرآنی در هنرهای گوناگون به گونه‌ای خاص به کار رفته است. در این مقاله، به بررسی سوره‌های قرآنی در هنرهای گوناگون پرداخته می‌شود.

موضوع بخش نخستی سوره‌های آینده «ایته خیال» از این قرار است: ۱- توکاری در هنر ایران به ویژه به نمایشگاه‌های نقاشان توکاری استان‌ها و ۲- گرافیک در تبلیغات شهری.

نگاهی دیگرگونه به نهضت نقاشی قهوه‌خانه

# و یاد یاران...

هادی سیف

امروزه در زمینه پژوهشی هنرهای تجسمی ایران، نمی‌توان به «نقاشی قهوه‌خانه» پرداخت و ارجاعی به هادی سیف (آثارش) نداد. این یادکرد از دو جهت قابل تأمل است: اول، حضور پرریار و تأثیر گذار-گاه-یک انسان در پی گیری مدام یک امر فرهنگی؛ و دوم، مهجوریت امر پژوهش در حیات هنری امروز ایران، که در آن جز یک نام و یک زاویه دید هیچ نام و به تبع آن نگاه دیگری به این نقاشی (نقاشی قهوه‌خانه) وجود ندارد. آنچه در ادامه می‌آید مقاله استاد سیف است که به مناسبت همین موضوع، آن را برای ما قلمی کرده‌اند.

نقاشی قهوه‌خانه را من بیشتر از آنکه سزاوار عنوان مکتبی هنری و مردمی، یا که شیوه‌ای نوین در عرصه نگارگری ایران بشناسم و بدانم، مستحق نامیدن قیامی باور دارم، که هنرمندان از پس قرن‌های قرن مهجوری و گمنامی و تحمل بی‌اعتنایی‌ها و تحقیرها، و مهم‌تر فقر و ناداری همه‌گانه و ایام حاکم بر زندگی‌شان، برای نخستین بار، با خلق آثاری در عرصه‌های مذهبی و ملی، دیوار بلند انحصارهای هنری را شکستند و میان مردم و هنر و خلق مشتاق و میراث‌گران دینی، سنتی رابطه‌ای سرشار از پیام و الفت برقرار کردند.

قیام هنری خیالی‌سازان شهره به نقاشان قهوه‌خانه (عنوانی که زنده یاد کریم امامی به دلیل سکونت و استقرار نقاشان در قهوه‌خانه‌ها به این نقاشی بخشید) در شرایطی ایران گیر می‌شود و در جای جای ایران رواجی جانانه می‌یابد که ایران رها شده از بند قرن‌های قرن استبداد، با پیروزی مشروطیت جامعه را به سوی احقاق حقوق از کف رفته می‌کشاند و بی‌گرافه در تمامی عرصه‌ها، به ویژه عرصه‌های ادبی و هنری تجلی پر ثمر و چشمگیری پیدا می‌کند. رواج ترانه‌های سیاسی و اجتماعی، شکسته شدن نثر بر طمطراق درباری و کاتبان مدعی دانش و سواد، با تلاش امثال «دخو» (دهخدا)، باب شدن داستان نویسی با نثری ساده و روان و اعتبار دوباره هنرهای ملی، صله آزادی خواهی و پیشکش مجاهدان انقلاب مشروطه به جامعه است. با این همه از یاد نباید برد که در این ایام، تلخ واقعه تجدید طلبی، آن هم نه به قصد آشنایی با علوم و فنون و پیشرفت‌های مثبت جوامع غربی، بل، گرایش به فرنگی مآبی، خطری جدی را هشدار می‌داد در جدایی جامعه از سنت‌های دیرپای قومی و کمرنگ شدن اعتبار و ارزش‌های هنرهای قومی، باری چه بسیار از وفاداران و دوستداران میراث‌گران هنر و فرهنگ ایرانی را به واکنش و بسا مقابله‌ای نه چندان برابر واداشت.

در این روزگاران است که در شیراز، نهضت هنرهای مردمی و سنتی برپا شد و با همت کاشیگران و کاشی نگاران همچو «میرزا عبدالرزاق شیرازی» هنر کاشی نگاری، با مضامین شاهنامه و دیگر ذخایر نظم و نثر فارسی از یک سوی و به نقش و رنگ در آوردن روایات مقدس مذهبی، از سوی دیگر، به خانه‌ها و بناهای عمومی کشیده شد و حسینیه‌ها و سقاخانه‌ها و تکیه‌ها را آذینی به حق بی‌همتا بخشید.

در تهران، دلاور مردی عاشق و هنرمند، با نام «علیرضا قوللر آغاسی» هنرمند نقاش و کاشیگر و کاشی نگار، زمینه‌های مساعد رواج نقاشی‌های خیالی شاهنامه و روایات دینی را در کاشی‌پزخانه‌اش به تکیه منوچهرخانی مساعد و آماده و مهیا کرد. هنرمند مردی صاحب ذوق که جلال اندیشه‌های ملی و مذهبی‌اش را می‌شد در قطعه قطعه کاشی‌های منقوش او تماشا کرد و به تحسین نشست. در کاشی‌پزخانه این بزرگوار هنرمند مردم کوچه و بازار است که حسین، پسر و محمد، شاگرد او، تعلیم ذوق و مهم‌تر رسم ادای دین به والا فرهنگ دینی و ملی می‌بینند. مردانی یله و صادق، صاحب ذوق و با اعتقاد، که از پس مرگ ولی نعمت و استاد خویش - علیرضا قوللر آغاسی - یا به میدان رزمی می‌نهند با همه نشانه‌های قیامی هنری، در عرصه آشتی مردم با میراث‌گران فرهنگ و هنر سرزمین خویش، آن هم در احیای دگرباره نقاشی خیالی سازی، با احترام به قواعد و اصول دیرپای نقاشی ایرانی؛ یکی «حسین قوللر آغاسی» می‌شود شهره به نقاش شاهنامه و دیگری «محمد مدبر» نامور به نقاش عاشورا، نقاش کربلا.

راستی را کجای تاریخ توان سراغ گرفت که نقاشانی در صمیمی‌ترین مکان مردمی قهوه‌خانه‌های پایتخت، رستم را به ضیافت رنگ و نقش بخوانند و عاشوراییان را با مدد از اخلاصی ستودنی چنان بر پرده و بوم آشکار کنند که کمتر

بیننده ای اشک را و گریه را به یاری نطبلد در همدلی با سرافراز عاشوراییان آزاده خواه؟

این نهضت، اما، با این دو تن راهبر آغاز و تمام نمی‌شود. نهضت آنان رهروانی دارد، پیروانی که تا دراز ایامی راه آنان را پی میگیرند، و به دیگر عبارت وامی دارند تاریخ نگارگری ایرانی را که با کمال باور و اطمینان جایگاه اصیل و پرثمرشان را و نقش ماندگارشان را ارج نهاد! آفرین بر این خیل عاشق دل و جادو قلم و سحرآمیز ذوق. نقاشی قهوه خانهای، در حقیقت، واکنشی بود به قرن‌های قرن مهجوری نقاشان خیالی ساز از عهد صفوی تا به روزگار برپایی نهضت راهبران تجدید حیات خیالی سازی توسط آن دو تن نقاش غیور، که باری، عزم جزم کرده بودند در دفاع از تبار غریب و گمنام خویش. هم آنانی که در اوایل حکومت سلاطین صفوی، برای نخست بار، با به تصویر کشیدن مصیبت کربلا بر پرده‌های عریض و طویل و دیوار امامزاده‌ها به مقابله ای سزاوار با نقاشان نامور عصر خویش برخاستند.

افسوس، که بعد از حمله افاغنه متجاوز و سقوط سلسله صفویه، هم ایام با از میان رفتن رونق و رواج هنرهای ملی و سنتی، نقاشی خیالی سازی نیز بی پناه و بی یاور از خاطره‌ها رفت!

راست است که به ادوار بعد، به ویژه عصر زندیه، نقاشان مردم کوچه و بازار، بار دگر در عرصه نقاشی روی کاشی و به نقش و رنگ در آوردن پرده‌های شش‌پره به درویشی در احیای این نقاشی مظلوم و از یاد رفته، ادای دینی جانانه کردند و مهم‌تر، به عصر قاجارها، به آن رواجی دلخواه بخشیدند، اما، تا زمان فراگیر شدن نهضت به ایام بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت، همتی والا طلب می‌کرد و غیرتی سزاوار برپایی نهضت و به راه افتادن قیام. در این نهضت هنری مردمی، جدا از خلاقیت و نثار ذوق نقاشان راهبر، نقش صاحبان قهوه خانه‌ها، مردم آینه دل کوچه و بازار، دوستداران صافی اندیشه نقاشی خیالی سازی، حاشا که از یادها برود و از خاطره‌ها محو گردد. مردمی که حسین آقا قولر آغاسی را و استاد محمد را در قلب‌هاشان پذیرفته بودند و نقاشی‌هاشان را دوست داشتند و طالب بودند، قهوه چی‌هایی که یار و یاور آنان بودند.

از طریق نقاشی این بزرگواران نقاش بود که شاهنامه را، دانای توس را شناختند، رستم را و سهراب را و دیگر یلان خوشنام شاهنامه را ارج گذاشتند، هم آنانی که از طریق تماشای تابلوهای مصیبت کربلا، به ره و راه آزادگان سرفراز عاشورا آشنا شدند و جان و ایمان در گرو تداوم مشی عاشوراییان نهادند.

من اما می‌گذرم از شرح ویژگی‌های نقاشی قهوه خانه، که چه بسیار در کتاب‌ها و نوشتار خویش به آن پرداخته‌ام. در این غنیمت فرصت، قصد آن دارم تا به بهانه یاد نهضت نقاشی قهوه خانه، یادای از رهروان و شاگردان آن دو تن بزرگوار نمایم. هم آنانی که غریبانه در طی سالیان گذشته از دنیا رفتند، چرا که به همه گاه ایام به دنبال فرصتی بودم که یادای از آنان کنم، صد البته با دلی آزرده و غمی‌سنگین در از دست دادن آنان! من سال‌ها با آن مهربان نقاشان شایسته و لایق زندگی کردم، آنانی که رفیق و مونس من بودند، همراه کتاب‌های من چه مهربانانه دل سپردند به نقل خاطره شان، جایی که گر آنان نبودند و لب وانمی‌کردند به فاش گویی رازهای مانده در قفس سینه‌هاشان، بسا این نقاشی همچنان گمنام می‌ماند و با رفتن آنان آخرین خاطره‌ها هم به خاک سرد سپرده می‌شد.

نخست یاد کنم از حسن اسماعیل زاده، آن شاد نقاش صاحب معرفت، والا نقاشی که نشانی کامل از صفا و مهربانی و وفای نقاشان قهوه خانه بود. شریف نقاشی که سالیان سال در محضر مدبر تعلیم نقاشی گرفته بود و عمری در راه اعتلای این نقاشی ذوق و عمر مایه گذاشت.

حسن آقا، که با همه رفیق بود، بی هیچ تفاخر و تظاهری در عرصه نقاشی قهوه خانه خودش یک پا مدبر زنده بود. شیرین نقاشی می‌کرد، مسلط و آگاه به مبانی شاهنامه و روایات مقدس مذهبی. نقاشی‌هایش نمونه ای کامل از قصه‌ها و روایات، بی هیچ کم و کاستی بود. در نقل خاطراتش حرمت استادان و یاران خویش را سخت پاسدار بود و حافظ و نگاهبان. در مدت زمانی که در فرهنگ‌سرای نیاوران گرد هم جمع شده بودیم، خود شاهد بودم که بر کار همکاران نقاشش نظارتی تمام داشت، همراه با تعصب و غیرت تمام:

- احمد، یال اسب را کامل کن؛ محمد، چهره سهراب را خندان تر کن؛ عباس، سواران ناظر رزم رستم و سهراب، نگاهشان را خیره تر نقاشی کن و...

بعد از عمری، باغی خریده بود در اطراف فشم. چه ذوقی می کرد که عاقبت صاحب باغ هم شده. میوه های باغ را در فصل بار دادن درخت ها، با حوصله جمع می کرد و به این و آن می بخشید. باغی که گردو هم داشت. یادش به خیر که فصل گردو دادن تنها درخت گردوی باغش مدام در گوشم زمزمه می کرد: «آقا، برای سهم گردوهایت را چیده ام.» آدمی با این صفا و مهربانی، سالیان آخر به دلیل از دست دادن یک چشم نقاشی برایش سخت و گاه ناممکن شده بود، اما مگر به راحتی دست از نقاشی می کشید؛ با همان یک چشم قابل دیدن نقاشی می کشید، چه زیبا!

همیشه خندان بود. فکر می کردی پیرمرد نقاش از کجا که قرن ها زندگی خواهد کرد، اما چه حیف که خیلی ناباورانه از دنیا رفت. صبحی، احمد خلیلی زنگ زد: «آقا، می دادم دلنگ می شوی و آزرده، اما حسن آقا رفت.» رفت، همین. پای تلفن حیران و ناباور خشکم زده بود! یعنی ما دیگر حسن آقا را نخواهیم داشت؟ یعنی یکی از شانه های استوار نقاشی قهوه خانه را به همین راحتی از کف دادیم؟ حیف از نبود آن غیور نقاش خندان. با عباس بلوکی فر هم رفاقتی جانانه داشتم، مردی بود صاحب حافظه ای عجیب و قلمی سحر انگیز؛ عباس آقا که همیشه مدافع این نقاشی بود و در یاد استادان خویش از دل و جان مایه می گذاشت. همین بود که همه او را مورخ دانای قیام راهبران خیالی ساز می شناختند. در وقت نقل کردن یک وقت می دیدی دقایقی دارد اشعار شاهنامه را از حفظ می خواند! روی قصه ها تسلط خاصی داشت. از مثنوی می گفت، از سعدی مثال می آورد، از نظامی تجلیل می کرد.

قلم نقاشی اش هم خاص خودش بود، گیرا و جذاب. فکرش را بکنید، جوانی در هجده سالگی «جنگ خیبر» را کار کند، با عظمتی ستودنی، با هزاران سوار و غوغای نبرد مولا علی (ع) با حریف کافر. خودش می گفت متوسل به امیرالمؤمنین (ع) شدم، کار مولا (ع) بود نه نقاشی جوان و خام. تابلویی که در موزه سعدآباد است.

اخلاق خاصی داشت، سخت شکننده و حساس بود، با این همه، تمام یاران نقاشش را دوست می داشت، روی کارهای آنان حساس بود، و از میان همه آنها «علی لرنی» را چون فرزند خود در حمایت داشت.

آخرین بار که با او مصاحبه کردم، دیدم واویلا، این عباس آقا، عباس همیشگی نیست، لاغر و پژمرده، نفس نفس زنان آمد خانه مهندس عقیلی که اجرش ماندگار باد، او که همیشه حامی نقاشان قهوه خانه بوده است و خواهد بود. آتلیه ای برای عباس آقا سالیان سال تدارک دیده بود در خانه اش، با چه احترام و مواظبتی.

در خانه مهندس عقیلی، آخرین حرف هایش را زد، سخنانی که هم دلچسب بود و هم مالا مال از غم و اندوه. از استادش حسین آقا گفت، از عزت و منزلت این نقاشی سخن راند و بعد هم گریست، چه غمگانه! عباس آقا را هم از دست دادیم، چه حیف. او تا بود مدافع استادان و یاران معصوم و مظلوم و رنج ایام دیده خودش بود! یادش همیشه ماندگار.

با فتح الله قوللر آغاسی، فرزند خوانده حسین قوللر آغاسی، در همان سالیان گردهمایی زندگی کردم. فتح الله و صداقت هایش، فتح الله و قلم نقاشی سرشار از سادگی و صفایش. هر وقت می آمد، خسته بود و پر گلایه - یک بار میان راه به دلیل سرعت موتور سیکلت خسته تر از خودش، گواهی نامه اش را گرفته بودند و جریمه اش کرده بودند، بی آنکه بدانند او فتح الله نقاش است و... .

از او خاطره ها دارم، او که نقل هایش مدد رسان تألیف کتاب «نقاشی قهوه خانه» شده بود. یاد دارم سالیان پیش وقتی سوار بر مرکب او - «موتور سیکلت فتح الله» - شده بودم، به دلیل شتابی که داشت و گازهای بی دلیلی که به موتور سیکلت خود می داد، در پیچی موتور سیکلت نافرمانی کرد و من و او را بر زمین زد. به خیر گذشت. بعد، به موزه رضا عباسی که رسیدیم، مأمور حفاظت از ورود موتور سیکلت او ممانعت می کرد. از فتح الله اصرار، از مأمور ایستادگی! سرانجام من پا در میانی کردم که: «این آقا آثارش در این موزه است، دارایی اش هم در این عالم تنها این موتور سیکلت است.» مأمور خجل شد و با عذرخواهی اجازه داد فتح الله موتور سیکلت را به داخل موزه ببرد.

در آخرین روزهای ماندگاری اش در فرهنگ سرا، نزدیک نوروز بود که دیدم با چشم پر گریه لب واکرد به گلایه: «چرا دیگر نباید کار کنیم؟ دلمان خوش بود چند اثری از خود به یادگار می گذاریم و مواجهی می گیریم!» مقابلش سکوت کردم، بعد، بی آنکه متوجه شود، روی از او برگرداندم و گریستم!

سالی بعد، به رختخواب درد افتاد، دردی مرموز. چه می شد کرد، فتح الله داشت مقدمات سفر ابدی را مهیا می کرد. فتح الله هم مرد! واویلا، چه مصیبتی. دیگر کسی نبود که مدام با سرفرازی بگوید: بابام حسین آقا چنین می گفت و چنان. مرگ فتح الله آغاز برگ ریزان و خزان دیگر نقاشان قهوه خانه انگاری بود.

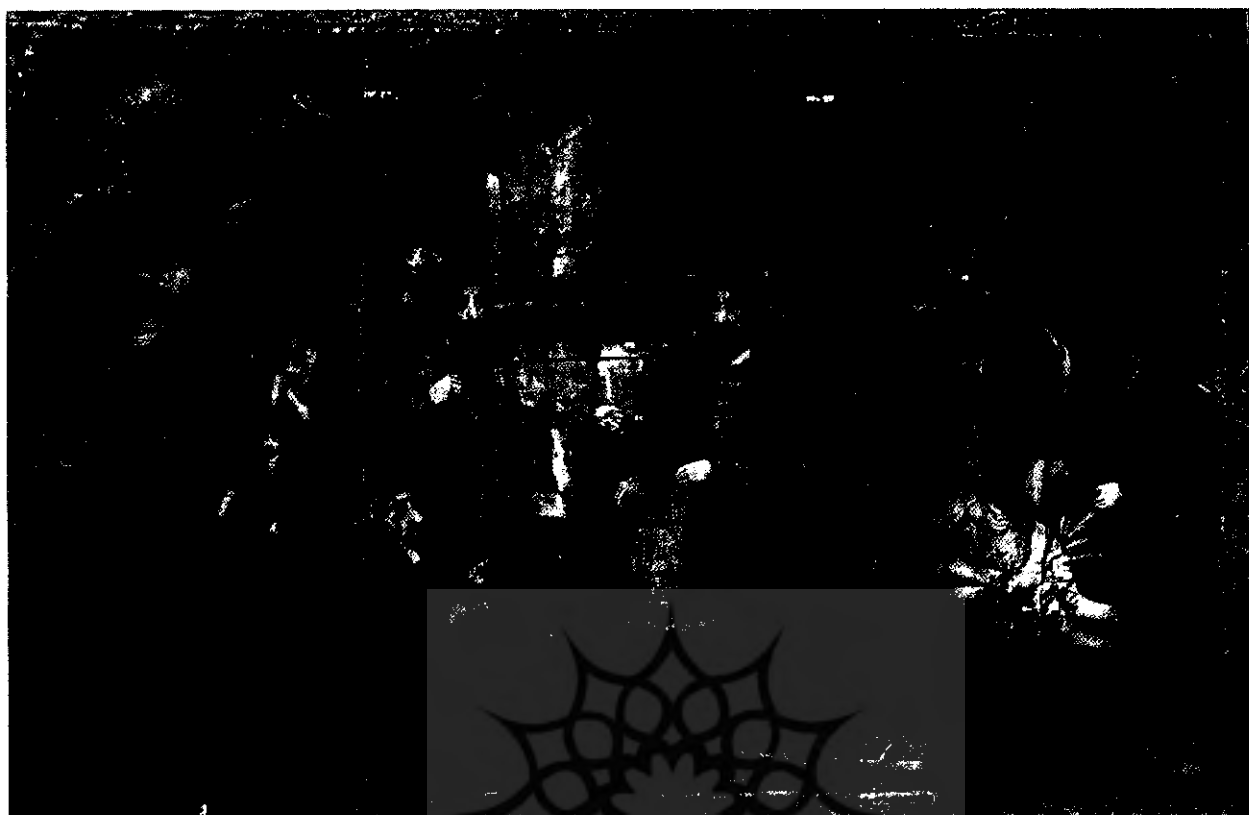
محمد حمیدی، شاگرد حسین قوللر مشهدی بود و همیشه لبخندی بر لب داشت، با چه صفا و سادگی و مهری! اغلب از مشهد برای تحویل تابلوهایش به تهران می آمد، با دستی پر از سوغاتی برای یاران و همکارانش! زعفران و





۱۱۱۱







زرشک، نقاشی ماهر بود و خوش سلیقه. در ریزه کاری تابلوهایش سخت وسواس داشت، در رنگ گذاری هم. چقدر از خاطره‌هایش سود جستیم. با چه لهجه شیرینی نقل می‌گفت. از قدیم و ندیم همکارانش او را «محمد بربر» عنوان داده بودند، همانی که سخت سبب ساز دلخوری اش می‌شد: «من محمد حمیدی هستم و نه محمد بربر. خدایا بربرز این لقب را حسین آقا استادم به من داد و بعد هم روی ما ماند.» در سفری هم به مشهد مقدس، او را دیدار کردم. تازه کار و بارش روبه‌راه شده بود، مغازه ای در پاساژی، با چه خوشحالی از سوی او.

چیزی که اصلا در خیال و اندیشه نداشتیم خبر مرگ محمد حمیدی بود. وقتی «سوته دلان نقاش» را می‌نوشتیم، دست و دلم می‌لرزید که خدایا، چه مرگ و میری افتاده است در قبیله نقاشان خیالی‌ساز.

حسین همدانی را هم من و هم یاران و همکاران او، احترام ویژه ای داشتیم. مردی کم حرف، صادق و خلاق. او سالیان سال با محمد مدیر کار کرده بود. حسین همدانی یک پدیده بود. یک نقاش با ذوق و صاحب رای و سلیقه. عجب آنکه در سالیانی پیش به دلیل عارضه سکنه مغزی، دست راست او فلج شده بود، اما حیرتا، که بعد از ایامی دست چپ را واداشته بود به نقش آفرینی. تو گویی او سال‌ها با دست چپ نقاشی می‌کرده است. او گرد میدان ایستادگی بود و مقاومت، حسین که با همان دست چپ آثاری خلق کرد ماندگار در عرصه نقاشی خیالی ساز قهوه خانه.

مدتی هم با او و احمد خلیلی در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان همکار بودم، او که مأموریت داشت زندگی امام علی (ع) را به نقش و رنگ درآورد.

خدایا، با چه مصیبتی این اواخر کار می‌کرد، درد قلب، مرگ همسر، همه و همه او را مجاله کرده بود.

حسین همدانی بی تردید از شالوده‌های نقاشی قهوه خانه بود، نقاشی بی جانشین و بی رقیب. وقتی احمد خلیلی خبر مرگ او را داد، سری به افسوس تکان دادم: «نقاشی قهوه خانه دارد بی صاحب می‌شود.» بعد از مرگ عباس، محمد، فتح الله، حسن، حالا این هم از قبول مصیبت مرگ حسین آقا همدانی.

گداغلی هم از نقاشان با سابقه نقاشی قهوه خانه بود. رادمرد قهوه چی با ذوقی که در سایه رفاقت با حسین قولر آغاسی و محمد مدیر، در قهوه خانه اش واقع در شمیران، به نقاشی قهوه خانه روی آورده بود. یکی، دو باری هم به میان جمع یارانش در فرهنگ‌سرا آمد، اما خیلی زود خسته شد و منصرف.

گداغلی هم در برگ ریزان نقاشان قهوه خانه، دار فانی را وداع کرد. افسوس! از میان جمع با صفای نقاشی قهوه خانه مانده بودند برادران حمیدی، محمدرضا و مصطفی و علی لرنی و محمد فراهانی و احمد خلیلی. اعتراف می‌کنم میان جمع نقاشان قهوه خانه احمد خلیلی را با شخصیت و مرامش گونه‌ای دیگر می‌شناختم و احترام می‌گذاشتم. اهل کتاب و مطالعه بود، با نظم بود و سخت مقید به رعایت اصول و قواعد نقاشی قهوه خانه، با اتبانی ذوق. یار همه بود و یاور همکاران. با خط خوشی که داشت، اغلب عناوین تابلوها را برای همه می‌نوشت. گاهی حتی در اتمام تابلوی رفیقی که گرفتاری مانع از اتمام آن شده بود، با دست و دلبازی انجام وظیفه می‌کرد. مهربان بود و خوش برخورد. هر روز خاطرات زندگی اش را می‌نوشت، با چه نثر زیبا و ساده ای. قانع بود و صبور و بردبار. در رفاقت پایمرد و مقاوم. یک وقت، خلاف مرام همیشگی ام تابلویی به او سفارش کار دادم، وقتی تابلو را آورد، بیش از آنکه نثار ذوقش مرا حیران کند، جمله ای که زیر تابلو نوشته بود مرا به شرمساری کشاند: «ما رهرو عاشقانیم و زنده به عشقیم، قلمی زده ام به یاد دوست یاد - هادی سیف - که ناز هنر مرا کشید و بعد از عمری تنهایی، یکی بود که صدایم کند، خسته نباشی احمد.»

خلیلی با احساس و قدرشناس بود. مدام تلفن می‌کرد از احوال این و آن جويا می‌شد.

آن روز صبح، رضا، پسرش زنگ زد که پدر در بیمارستان کسری بستری شده با خبری هولناک از بیماری خطرناکی.

رفتم بیمارستان، چه آرام خوابیده بود. در آخرین دیدار، نمی‌دانم چرا برای او گریستم، شاید هم به دلیل آگاهی از واقعه دردناکی که در پیش بود.

احمد هم ده روزی بعد، از دنیا رفت.

در یادش مقاله ای نوشتیم در «تندیس» با عنوان «واویلا از کوچ ابدی آن عاشق نقاش مردمی». حیف از احمد نبود که چنین نابهنگام تنه‌ایمان گذاشت؟

و حالا دل خوش دارم به بودن برادران حمیدی، به حضور محمد فراهانی و علی لرنی. برای آن رفتگان از خداوند طلب مغفرت می‌کنم و برای انگشت شمار ماندگان آرزوی سلامتی!

و سر آخر بنویسم، به صد افسوس که نقاشی قهوه خانه غریبانه برپا شد، غریبانه هم با مرگ رهروان و راهبران از رونق و رواج افتاد. ای کاش که قدر می‌شناختیم آن عاشق مردان خلاق را، ارج می‌نهادیم نهضتی هنری را که با مدد از مردم جان گرفت و زمانه سهل و آسان این امانت را به تاراج برد.